توطئه قتل عیسی

[1] و بعد از دو روز، عید فِصَح و فطیر بود که رؤسای کهنه و کاتبان مترصّد بودند که به چه حیله او را دستگیر کرده، به قتل رسانند.[2] لیکن می‌گفتند: نه در عید مبادا در قوم اغتشاشی پدید آید.

تدهین عیسی در بیت عنیا

[3] و هنگامی که او در بیت عَنْیا در خانهٔ شمعون ابرص به غذا نشسته بود، زنی با شیشهای از عطر گرانبها از سنبل خالص آمده، شیشه را شکسته، بر سر وی ریخت.[4] و بعضی در خود خشم نموده، گفتند: چرا این عطر تلف شد؟[5] زیرا ممکن بود این عطر زیادتر از سیصد دینار فروخته، به فقرا داده شود. و آن زن را سرزنش نمودند.[6] امّا عیسی گفت: او را واگذارید! از برای چه او را زحمت می‌دهید؟ زیرا که با من کاری نیکو کرده است،[7] زیرا که فقرا را همیشه با خود دارید و هرگاه بخواهید می‌توانید با ایشان احسان کنید، لیکن مرا با خود دائماً ندارید.[8] آنچه در قوّه او بود کرد، زیرا که جسد مرا بجهت دفن، پیشْ تدهین کرد.[9] به شما می‌گویم، در هر جایی از تمام عالم که به این انجیل موعظه شود، آنچه این زن کرد نیز بجهت یادگاری وی مذکور خواهدشد.

همکاری یهودای در تسلیم عیسی

[10] پس یهودای اسخریوطی، که یکی از آن دوازده بود، به نزد رؤسای کَهَنه رفت تا او را بدیشان تسلیم کند.[11] ایشان سخن او را شنیده، شاد شدند و بدو وعده دادند که نقدی بدو بدهند. و او در صدد فرصت موافق برای گرفتاری وی برآمد.

شام فصح

[12] و روز اوّل از عید فطیر که در آن فِصَح را ذبح می‌کردند، شاگردانش به وی گفتند: کجا می‌خواهی برویم تدارک بینیم تا فِصَح را بخوری؟[13] پس دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بدیشان گفت: به شهر بروید و شخصی با سبوی آب به شما خواهد برخورد. از عقب وی بروید،[14] و به هرجایی که درآید صاحب خانه را گویید: اُستاد می‌گوید، مهمانخانه کجا است تا فِصَح را با شاگردان خود آنجا صرف کنم؟[15] و او بالاخانهٔ بزرگ مفروش و آماده به شما نشان می‌دهد. آنجا از بهر ما تدارک بینید.[16] شاگردانش روانه شدند و به شهر رفته، چنانکه او فرموده بود، یافتند و فِصَح را آماده ساختند.
[17] شامگاهان با آن دوازده آمد.[18] و چون نشسته غذا می‌خوردند، عیسی گفت: هرآینه به شما می‌گویم که، یکی از شما که با من غذا می‌خورد، مرا تسلیم خواهد کرد.[19] ایشان غمگین گشته، یکیک گفتن گرفتند که: آیا من آنم و دیگری که آیا من هستم؟[20] او در جواب ایشان گفت: یکی از دوازده که با من دست در قاب فرو برد![21] به درستی که پسر انسان بطوری که دربارهٔ او مکتوب است، رحلت می‌کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطهٔ او تسلیم شود. او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی.
[22] و چون غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، بدیشان داد و گفت: بگیرید و بخورید که این جسد من است.[23] و پیالهای گرفته، شکر نمود و به ایشان داد و همه از آن آشامیدند[24] و بدیشان گفت: این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می‌شود.[25] هرآینه به شما می‌گویم، بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم.[26] و بعد از خواندن تسبیح، به سوی کوه زیتون بیرون رفتند.

پیشگویی عیسی انکار پطرس

[27] عیسی ایشان را گفت: همانا همهٔ شما امشب در من لغزش خورید، زیرا مکتوب است: شبان را می‌زنم و گوسفندان پراکنده خواهند شد.[28] امّا بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.[29] پطرس به وی گفت: هرگاه همه لغزش خورند، من هرگز نخورم.[30] عیسی وی را گفت: هرآینه به تو می‌گویم، که امروز در همین شب، قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، تو سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.[31] لیکن او به تأکید زیادتر می‌گفت: هرگاه مردنم با تو لازم افتد، تو را هرگز انکار نکنم. و دیگران نیز همچنان گفتند.

دعای عیسی در باغ جتسمانی

[32] و چون به موضعی که جتسیمانی نام داشت رسیدند،

به شاگردان خود گفت: در اینجا بنشینید تا دعا کنم.[33] و پطرس و یعقوب و یوحنّا را همراه برداشته، مضطرب و دلتنگ گردید[34] و بدیشان گفت: نَفْس من از حزن، مشرف بر موت شد. اینجا بمانید و بیدار باشید.[35] و قدری پیشتر رفته، به روی بر زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد.[36] پس گفت: یا آبّا پدر، همه‌چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من بلکه به ارادهٔ تو.[37] پس چون آمد، ایشان را در خواب دیده، پطرس را گفت: ای شمعون، در خواب هستی؟ آیا نمی‌توانستی یک ساعت بیدار باشی؟[38] بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح البتّه راغب است لیکن جسم ناتوان.[39] و باز رفته، به همان کلام دعا نمود.[40] و نیز برگشته، ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود و ندانستند او را چه جواب دهند.[41] و مرتبه سوم آمده، بدیشان گفت: مابقی را بخوابید و استراحت کنید. کافی است! ساعت رسیده است. اینک، پسر انسان به دستهای گناهکاران تسلیم می‌شود.[42] برخیزید برویم که اکنون تسلیم کننده من نزدیک شد.

دستگیری عیسی

[43] در ساعت وقتی که او هنوز سخن می‌گفت، یهودا که، یکی از آن دوازده بود، با گروهی بسیار با شمشیرها و چوبها از جانب رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ آمدند.[44] و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: هر که را ببوسم، همان است. او را بگیرید و با حفظ تمام ببرید.[45] و در ساعت نزد وی شده، گفت: یا سیّدی، یا سیّدی. و وی را بوسید.[46] ناگاه دستهای خود را بر وی انداخته، گرفتندش.[47] و یکی از حاضرین شمشیر خود را کشیده، بر یکی از غلامان رئیس کهنه زده، گوشش را ببرید.

[48] عیسی روی بدیشان کرده، گفت: گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها بجهت گرفتن من بیرون آمدید![49] هر روز در نزد شما در معبدتعلیم می‌دادم و مرا نگرفتید. لیکن لازم است که کتب تمام گردد.[50] آنگاه همه او را واگذارده بگریختند.[51] و یک جوانی با چادری بر بدن برهنه خود پیچیده، از عقب او روانه شد. چون جوانان او را گرفتند،[52] چادر را گذارده، برهنه از دست ایشان گریخت.

عیسی در حضور شورا یهود

[53] و عیسی را نزد رئیس کاهنه بردند و جمیع رؤسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع گردیدند.[54] و پطرس از دور در عقب او می‌آمد تابه خانهٔ رئیس کهنه درآمده، با ملازمان بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می‌نمود.[55] و رؤسای کهنه و جمیع اهل شورا در جستجوی شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند،[56] زیرا که هرچند بسیاری بر وی شهادت دروغ می‌دادند، امّا شهادتهای ایشان موافق نشد.[57] و بعضی برخاسته شهادت دروغ داده، گفتند:[58] ما شنیدیم که او می‌گفت: من این معبد ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست، بنا می‌کنم.[59] و در این هم باز شهادتهای ایشان موافق نشد.[60] پس رئیس کهنه از آن میان برخاسته، از عیسی پرسیده، گفت: هیچ جواب نمی‌دهی؟ چه چیز است که اینها در حقّ تو شهادت می‌دهند؟[61] امّا او ساکت مانده، هیچ جواب نداد. باز رئیس کهنه از او سؤال نموده، گفت: آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟[62] عیسی گفت: من هستم، و پسر انسان را خواهید دید که برطرف راست قوّت نشسته، در ابرهای آسمان می‌آید.[63] آنگاه رئیس کهنه جامه خود را چاک زده، گفت: دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟[64] کفر او را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟ پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است.[65] و بعضی شروع نمودند به آب دهان بر وی انداختن و روی او را پوشانیده، او را میزدند و می‌گفتند: نبوّت کن، و ملازمان او را میزدند.

انکار پطرس

[66] و در وقتی که پطرس در ایوان پایین بود،یکی از کنیزان رئیس کهنه آمد،[67] و پطرس را چون دید که خود را گرم می‌کند، بر او نگریسته، گفت: تو نیز با عیسی ناصری می‌بودی؟[68] او انکار نموده، گفت: نمی‌دانم و نمی‌فهمم که تو چه می‌گویی! و چون بیرون به دهلیز خانه رفت، ناگاه خروس بانگ زد.[69] و بار دیگر آن کنیزک او را دیده، به حاضرین گفتن: گرفت که این

شخص از آنها است![70] او باز انکار کرد. و بعد از زمانی حاضرین بار دیگر به پطرس گفتند: در حقیقت تو از آنها می‌باشی زیرا که جلیلی نیز هستی و لهجه تو چنان است.[71] پس به لعن کردن و قسم خوردن شروع نمود

که: آن شخص را که می‌گویید نمی‌شناسم.[72] ناگاه خروس مرتبه دیگر بانگ زد. پس پطرس را به‌خاطر آمد آنچه عیسی بدو گفته بود که: قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود. و چون این را به‌خاطر آورد، بگریست.